

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار سیصد و چهل و هشتم





خانم فریده از هلند



-در پنهان
غزل شماره ۱۶۱۱ از دیوان شمس مولانا؛ برنامه ۹۷۴ گنج حضور

بر دربان تو آیم، ندهد راه و براند
خبرش نیست که پنهان چه تماشای تو دارم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

ز درم راه نیاشد، ز سر بام و دریچه
ستر الله علینا * چه علای * تو دارم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱
*ستر الله علینا: خداوند بر ما پوشانید.
*علالا: بانگ و فریاد، هیاهو، سر و صدا

ما به عنوان هوشیاری هر لحظه خواهان زنده شدن به او هستیم؛ اما راه را گم می کنیم. با سبب سازی و فکر کردن به اینکه چطوری فضاگشایی کنیم، وارد ذهن می شویم و درد کشیدن شروع می شود. هم راه را گم می کنیم و هم ذهن ما را به درد می اندازد تا ما متوجه بشویم که راه را اشتباه آمدیم. در اشتباهی را به صدا درآوردیم.

به همین خاطر حضرت مولانا می گوید: که ما از در پنهانی باید وارد خانه بشویم. دری که ذهن آن را نمی شناسد و اسم آن در را گذاشته فضاگشایی. البته در راه ورود پنهانی از ذهن به در خان ه خدا، اشتباهات زیادی می کنیم، ولی حضرت مولانا می گوید که خداوند پوشاننده است و عیب های ما را می پوشاند، پس ما هم عیب های خودمان را بپوشانیم و به ملامت و سرزنش خودمان پردازیم، که این همان در ذهن را کوبیدن است. لنگ و لوک هم که شده باید روی خودمان کار کنیم.

در پنهان، همان فضاگشایی است که راه نجات ماست. در این رابطه حضرت مولانا دهها و شاید هم صدها بیت آورده که راه را به ما نشان بدهد.

در پنهان همان تسلیم است و می‌گویید، به حکم خداوند که از طریق اتفاق این لحظه می‌آید؛ خود را تسلیم کن و پنهانی، یعنی بدون اینکه من ذهنیات متوجه شود یک همانیدگی را شناسایی کن تا از طریق همان در پنهان وارد خانه خداوند شوی. در پنهان همان روزن درون خود ماست. می‌گوید تیشه‌ای برگیر و روزن درونت را مدام بکن و شناسایی کن، یعنی چیزی را که ذهنت نشان می‌دهد را به مرکزت نیاور. خلاصه به هیچ عنوان اجازه نده که دریچه دلت بسته شود و همواره روی معشوقه را نگاه کن. در غیر اینصورت از دیدن روی یوسف محروم خواهیم شد. پس خاموش می‌کنم چرا که؛

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش
 من همی گوشم پی تو، تو، مکوش
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

با سپاس فریده از هلند



خانم مهردادخت از چالوس



به نام عشق و سلام بر همه بزرگواران.
برداشتی از قصهٔ نصوح

در این قصه، نصوح که با زن‌ها همانیده بود و از طریق این همانیدگی و شباهتی که با خانم‌ها داشت، سوءاستفاده می‌کرد تا شهوات نفسانی‌اش را برآورده کند. او می‌دانست که کارش درست نیست و مرتب پشیمان می‌شد و توبه می‌کرد، ولی باز فریب من‌دهنی‌اش را می‌خورد و همان کار را که دلاکی در حمام زنانه بود، تکرار می‌کرد.

بود مردی پیش ازین نامش نصوح
بد ز دلاکی زن او را فتوح
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۲۸

بود روی او چو رخسار زنان
مردی خود را همی کرد او نهان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۲۹

او به حمام زنان دلاک بود
در دغا و حيله بس چالاک بود
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۳۰

سالها می کرد دلاکی و گس
بو نبرد از حال و سر آن هوس
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۳۱

زانک آواز و رخس زن وار بود
لیک شهوت کامل و بیدار بود
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۳۲

چادر و سر بند پوشیده و نقاب
مرد شهوانی و در غرّه شَبَاب
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۳۳

دختران خسروان را زین طریق
خوش همی مالید و می شست آن عشیق
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۳۴

توبه‌ها می کرد و پا در می کشید
نفس کافر توبه‌اش را می درید
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۳۵

ما هم حتماً خیلی دچار اشتباه در زندگی شدیم و مرتب پشیمان شدیم و توبه کردیم، ولی دوباره عهد خود را شکستیم و به سوی همان همانیدگی رفتیم. ساده‌ترین مثال اعتیادهایی است که در زندگی داریم چه از نظر غذا خوردن باشد، چه اعتیاد به خرید و چه درآگ‌ها و غیره که مدتی پرهیزهایی می‌کنیم و دوباره پرهیز را می‌شکنیم و به دامشان می‌افتیم.

در مورد این توبه‌شکنی‌ها خداوند به ما می‌گوید:

گویدش: رُدُّوا لِعَادُوا، کار توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پر است، بر رحمت تنم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا
از گرم، این دم چو می خوانی مرا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

نصوح هم نمونۀ بارز یک انسانی بود که این ابیات در موردش مصداق داشت، پس با این که خداوند همیشه رحمت اندر رحمت است، اگر آگاهانه به سوی او برنگردیم، با یک رویداد ما را بیدار می کند تا به او بنگریم و زنده شویم. همان طور که برای نصوح گم شدن انگشتی دختر شاه در حمام زنانه اتفاق افتاد. در واقع انگشت دختر شاه نماد همان گوهر حضور است که در همۀ ما انسان ها گم شده و ما به خاطر همانیده شدنمان با چیزهای آفل دنیایی آن را نمی یابیم.

نصوح وقتی متوجه شد که باید همه بازدید بدنی بشوند، او از ترس این که رازش برملا شود و ناموس مصنوعی اش برود و جانش در خطر بیفتد، به خدا پناه برد و توبه واقعی کرد و از او کمک خواست و از نهایت ترس غش کرد، و همان موقع خداوند باز رحمتش را جاری کرد و عیبش را پوشاند و دعایش مستجاب شد و انگشت دختر شاه پیدا شد.

بعد از آن خوفی، هلاک جان بده
مژده‌ها آمد که اینک گم شده
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۸۷

بانگ آمد ناگهان که رفت بیم
یافت شد گم گشته آن در یتیم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۸۸

یافت شد، و اندر فرح در یافتیم
مژدگانی ده که گوهر یافتیم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۸۹

در این قصه متوجه شدم که تا وقتی ما آگاهانه و با هشیاری ناظر متوجه اعمالمان نباشیم و در دام شهوات و خواسته‌های من‌ذهنی‌مان بیفتیم و همان عمل را مرتب تکرار کنیم، خداوند با یک رویداد و به درد افتادن به سراغ همانیدگی ما می‌رود تا آن را از ما بگیرد.

همان طور که از نصوص هم در حمام با آن اتفاق گم شدن انگشتر، با ترس و درد بی حد، همانیدگی اش آزاد شد، و وقتی دختر شاه به او پیشنهاد داد که دلاک مخصوصش باشد او نپذیرفت و گفت نمی خواهد با «گلش بشوید»، یعنی نمی خواهد دوباره به ذهن برگردد و همانیده شود. او آن ترس و اندوه و دردی که در حمام دچارش شده بود را به خاطر آورد و نخواست که دوباره خودش را به درد بیندازد، پس ما هم اگر به خاطر یک همانیدگی درد زیادی کشیدیم، باید به یاد داشته باشیم که دوباره به دامش نیفتیم و همانیده نشویم.

دختر شاهت همی خواند، بیا
تا سرش شویی کنون، ای پارسا
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۸

جز تو دلاکی نمی خواهد دلش
که بمالد یا بشوید با گلش
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۹

گفت: رَوُ رَوُ، دست من بیکار شد
وین نصوح تو کنون بیمار شد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۲۰

رَوُ، کسی دیگر بجو اشتاب و تفت
که مرا والله دست از کار رفت
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۲۱

از طرفی این پیشنهاد دختر شاه یک امتحانی از طرف خداوند بود که ببیند آیا او سر قولش می ماند یا دوباره به شهوت رانی خود ادامه می دهد و هر آن چه ذهنش نشان می دهد مرکزش می شود و آن را به عمل درمی آورد؟ اما نصوح قول داد تا زمانی که زنده است به عهدش وفا کند. ما هم باید از این داستان درس بزرگی بگیریم و به عهدهایمان متعهد باشیم.

من بمردم یک ره و، باز آمدم
من چشیدم تلخی مرگ و عدم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۲۳

توبه‌یی کردم حقیقت با خدا
نشکنم تا جان شدن از تن جدا
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۲۴

بعد آن محنت که را بار دگر
پا رود سَوی خطر؟ الا که خر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۲۵

در این قصه ستار العیوب بودن خدا را متوجه شدم که واقعاً او خیلی وقت‌ها عیب‌های ما را می‌بیند ولی آن‌ها را می‌پوشاند. همان‌طور که عیب نصوح بر همه پوشیده ماند و حتی آن‌ها می‌خواستند از او عذرخواهی هم بکنند و او هم عیب خود را به‌طور آشکار برملا نکرد، فقط از روی صداقت گفت که خطایش بیشتر از آن چیزی است که آن‌ها تصور می‌کنند، در نتیجه ما هم لازم نیست که به‌وضوح عیب‌هایمان را به همه بگوییم، اما اقرار کنیم که خطا داریم مخصوصاً در پیشگاه خداوند.

این حلالی‌ها ازو می‌خواستند

وز برای عذر برمی‌خواستند

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۹۹

گفت: بد فضل خدای دادگر

ورنه ز آنچه گفته شد، هستم بتر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۰

چه حالای خواست می‌یاید ز من؟
که منم مجرم‌تر اهل زمن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۱

آنچه گفتندم ز بد از صد یکی ست
بر من این کشف‌ست، ار کس را شکست
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۲

من همی دانم و آن ستار من
جرم‌ها و زشتی کردار من
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۴

اول، ابلیسی مرا استاد بود
بعد از آن، ابلیس پیشم باد بود
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۵

حق بدید آن جمله را، نادیده کرد
تا نگردم در فضاحت روی زرد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۶

باز، رحمت پوستین دوزیم کرد
توبه شیرین چو جان روزیم کرد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۷

هر چه کردم، حمله ناکرده گرفت
طاعت ناکرده آورده گرفت
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۸

همچو سرو و سوسنم آزاد کرد
همچو بخت و دولتیم دلشاد کرد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۹

نام من در نامه پاکان نوشت
دوزخی بودم ببخشیدم بهشت
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۰

آه کردم، چون رسن شد آه من
گشت اویزان رسن در چاه من
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۱

آن رسن بگرفتم و بیرون شدم
شاد و زفت و فربه و گلگون شدم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۲

در بن چاهی همی بودم زبون
در همه عالم نمی گنجم کنون
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۳

آفرین‌ها بر تو باد ای خدا
ناگهان کردی مرا از غم جدا
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۴

گر سر هر موی من یابد زبان
شکرهای تو نیاید در بیان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵

با کمال احترام
مهردخت از چالوس



خانم لیلا



خطوتینی* بود این ره تا وصال
مانده‌ام در ره ز سستت شصت سال
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹
-خطوتینی: دو قدم

چه چیزهایی باعث میشه که ما برای خداپرستی، سالیان متمادی از عمر عزیزمان صرف تقلید از باورها به خصوص باورهای مذهبی کنیم که برای ما درست کردند و باعث شده که فرسنگ‌ها تا حقیقت وجودمان فاصله بگیریم و به شرک خفی یا بت پرستی روی آوریم. احتمالاً دلایل متعددی وجود دارد که در اینجا طبق تجربیاتم ۳ مورد بیان می‌کنم.

۱- جبر مَنبَلان:

ترک کن این جبر جمع مَنبَلان*
 تا خبر یابی از آن جبر چو جان
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۸
 -*منبلان: تنبلان

جبر گروه تنبلان را رها کن تا از آن جبری که همچون جان عزیز است آگاه شوی. چون بدون زحمت می خواهیم وارد بهشت شویم، بدون زحمت می خواهیم پروردگارمان به ما از هر چیزی چه مادی و چه معنوی بخشش کند. چون با جسم می خواهیم با خدا ارتباط بگیریم، در حالی که خدا جسم نیست و جنس اصلی ما هم جسم نیست. پس برای رهایی از جسم و ارتباط با خدا باید فراوان زحمت کشید و راهش در برنامه گنج حضور با تکرار ابیات، با خاموشی ذهن، با نظارت دائم بر ذهن به خوبی بیان شده است. قرآن هم در آیه ۳۹ سوره ی نجم می فرماید: برای انسان بهره‌ای جز سعی و تلاش او نیست.

تا که بُشکی مُشک گردد ای مُرید
سال‌ها باید در آن روضه چرید
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۲

راه معشوق راحت نیست. مخصوصاً برای امثال من که سالها در ذهن عبادت کرده و در کل در ذهن زندگی کرده است. باید سالیان دراز زحمت کشید. درد هشیارانه کشید، تا مرکزت عدم شود.

۲- جستجوی اشتباه:

بعضی وقتها راه جستجو کردن ما اشتباه هست، همانند ملانصرالدین، در جایی که نباید، جستجو می‌کنیم. روزی ملانصرالدین را دیدند که بیرون از خانه خود دنبال چیزی می‌گردد. از او پرسیدند: ملا دنبال چه چیز می‌گردد؟ گفت: دنبال کلیدم.

پرسیدند: کلیدت را کجا گم کردی؟ گفت: درون خانه!!!! گفتند: پس چرا اینجا دنبال آن می‌گرددی؟ پاسخ داد: چون داخل خانه تاریک، اما اینجا روشن است. ما هم کلید راهنمای زندگی‌مون را گم کردیم و به جای اینکه در درونمان جستجو کنیم، در بیرون با چسبیدن به باورها، آن را جستجو می‌کنیم. چرا؟ چون راحت است.

اما

جست و جویی از ورای جست و جو
 من نمی دانم، تو می دانی، بگو
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱

جستجویی از ورای جستجو، یعنی با مرکز عدم بدون من ذهنی، با هوشیاری حضور. و جستجویی با مرکز عدم، جستجویی راحت و آسانی نیست. مرکز عدم یعنی پیش واحد سوختن، یعنی خویشتن را خوار و خاکی داشتن، یعنی هستی خود را در پیشگاه زندگی سوزاندن. این نوع جستجو قابل توصیف نیست. و من نمی توانم بیان کنم، اگر تو می دانی و درک کردی، بگو.

۳- تعصب، پندار کمال:

بعضی وقتها تعصب روی باورهایی که از دیگران به ما ارث رسیده، اجازه درست فکر کردن، و درست جستجو کردن را به ما نمی‌دهد. تقلید از باورهای چند هزار سال پیش، تبدیل به افکارهای منجمدی شدند که خلاق بودن را از ما گرفته. با تعصب روی باورهایمان از مقام گرما به پایین‌ترین درجه یا اسفل سافلین نزول کردیم. قبل از آشنایی با گنج حضور، وقتی قرآن می‌خواندم و به آیه‌ی اسفل سافلین می‌رسیدم، پیش خودم می‌گفتم، خدا را شکر که من جز اسفل سافلین نیستم.

بعد از آشنایی با گنج حضور، متوجه شدم که با تقلید از باورها و آنها را در مرکز قرار دادن در همان اسفل سافلین قرار دارم.

تعصب روی باورهایمان ناشی از پندار کمال است. چون احساس دانایی می‌کنیم و معتقد هستیم که آنچه نیاکان ما قبول داشتند، کاملاً درست بوده و ما هم باید همان‌ها را بپذیریم. و این حس دانایی باعث می‌شود که به شدت در مقابل تغییر مقاومت کنیم.

و همه‌ی دشمنی‌ها با پیغمبران که از جانب خداوند برای بشریت رسالت داشتند، برای این بود که بشریت، دوست نداشت، تغییر کند و پیغمبران برای تغییر همین عقاید و باورهای بشر رسالت داشتند، چون بشر با این باورها به جای خداپرستی به بت پرستی روی آورده است. بنابراین رسالت پیغمبر بدعت یا نوآوری و در کل سخم زدن افکار و عقاید منجمد شده‌ایست که انسان را از الست و هدف اصلی دور کرده است.

آیات متعددی در قرآن در مورد رسالت اصلی پیغمبران برای تغییر دادن قومی و مقاومت آنها در مقابل تغییر وجود دارد. که برای نمونه:

آیه‌ی ۲۲ سوره زخرف و آیه‌ی ۷۰ سوره اعراف. که اعراب به پیامبر گفتند: آیا تو می‌خواهی آنچه نیاکان ما می‌پرستیدند، رها کنیم اما ما راه پدرانمان را ادامه می‌دهیم.

الان در مورد برنامه گنج حضور هم، که واقعاً در این عصر تکنولوژی خداوند لطف کرده و برنامه‌ی گنج حضور که رسالتش تغییر در ماست، فرستاده که بگوید: اقا، خانم راه زندگی گردنت اشتباه است. باید تغییر کنی. ولی باز کسانی می‌بینیم که در مقابل تغییر، مقاومت می‌کنند و می‌گویند مگه میشه که ما باورهایی که پدرانمان هزاران سال به عنوان دین و خدایپرستی قبول داشتند، رها کنیم. و پیشرفت در تکنولوژی، مانع جاهلیت نمی‌شود. سپاسگزارم از پروردگارم که مرا با برنامه بی‌نظیر گنج حضور با تفسیر زیبا، ساده و راحت آقای شهبازی عزیز هدایت کرد که اگر او مرا هدایت نمی‌کرد من هدایت نمی‌شدم. برگرفته از آیه ۴۳ سوره اعراف و سپاسگزارم از مولانای جان و همه دست اندرکاران گنج حضور که من «در بن چاهی همی بودم زبون» ولی با این برنامه: در همه عالم نمی‌گنجم کنون

– مثنوی، مولوی، دفتر پنجم، ۲۳۱۳
 درود

– خانم لیلا 🙏



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

موضوع: چرا گفتن‌های خداوند با من
به نام خداوند عشق

از چه بگویم که خداوند و زندگی و عصار بزرگ مرا شهر به شهر چرخاند تا بپزاند و انگور و شیرازه وجودی ام را از زیر مشتش و لگدهایش بیرون بیاورد و در گوشه نجواها سر که «تویی فرزند جان، کار تو عشق است». چرا رفتی و خودت را هرکاره کردی؟ و هر جا سرگ کشیدی و پاره پاره ساختی؟

مگر قرارمان یادت رفته که سلطان بچه‌ای و فرزند قمارباز که همانیدگی‌هایت را باید ببازی تا زیباروی ختنی را ببینی؟

تو مرد نیک ساده‌ای، چرا زر باارزش وجودی‌ات را به دزدان داده‌ای؟ آن هم دزدان من‌ذهنی و هشیاری حضورت را گم؟ بیدار شو، بیدار شو. تو برو خود را باش. «تا نخوانی لا و اللاله را» منهج این راه را نمی‌توانی بیابی و پیدا کنی.

دو زمان روان شناختی گذشته و آینده را رها کن، چراکه پرده انکارم است.

هست هشیاری زیاد مامّبی
ماضی و مستقبل پردهی خدا
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۱

چرا هر صورتی را به دلت راه می دهی، که از ندامت و ملامت همه به تو ده می دهند؟ و تو را از خودشان دور و بیزاری می جویند؟

صورتی را چون به دل ره می دهند
از ندامت آخرش ده می دهند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

از این همه گفت و گو و حرف زدن خسته نشده ای؟ چرا صدایت را از من بلندتر می کنی و ارتفاع می گیری؟ چرا نمی توانی انصتوا را رعایت کنی؟

این سگان گرانند ز امر انصتوا
از سغه، وعوع کنان بر بدر تو
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۶۶

خاموش که گفت نیز هستی ست
باش از پی انصتواش الکن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳۴

دهانت را بند و گنگ و لال شو و بگو نمی دانم و نمی توانم.
چون ملایک، گوی: لا علم لنا
تا بگیرد دست تو علمتنا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

مگر نمی دانی که زندگی ات یک فی البداهه نوازی است؟ و هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نویی را ارائه می دهیم
که نادرتر و شیرین تر از شیوه های پیشینم می باشد؟ و هر بامداد کار تازه ای دارم و در شان جدیدم؟

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَبَانٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مَرَادِي لِأَيُّحِيدٍ
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

و با قانون و گن فکانیم کار می‌کنم و دم ایزدی‌ام در همه چیز ساری است و جاری؟ نَفَخْتُ‌ام را بپذیر تا جان تازه‌ای در تو دمیده شود، دم ایزدی‌ام روح‌بخش است و جان‌نواز.

دم او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ بپذیر
کار او گن فیکون ست، نه موقوف علل
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

چرا علل‌های ذهنی و سبب‌سازی‌های آن را تعطیل نمی‌کنی؟ دست از پندار کمال بردار، علتی بدتر از پندار کمال نیست در جان تو ای ذودلال و ای صاحب کرشمه و چرا دست از این تکبر و خودخواهی‌ها و معجیبی من‌ذهنی برنمی‌داری؟ آیا می‌دانی که با تو چه کارها که نمی‌کند؟
از دل و از دیده‌ات خون‌ها جاری می‌سازد و تو را به زمین می‌زند و این که «من از همگان برترم» را مانند ابلیس و شیطان بزرگ کنار بگذار. این مرض همانیدگی‌ها بیماری است.

انبیا گفتند: در دل علتی ست
که از آن در حق شناسی آفتی ست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷

و این بیماری مسری است و قابل انتقال که از طریق قرین و ارتعاش منتشر می شود و همگان را تحت تأثیر قرار می دهد.
چرا از پیامبر این کیمیا را نمی آموزی، که هر چه برایت می فرستم رضا دهی و راضی باشی؟ شکر کن و صبوری را در پیش بگیر که صبر پرده های دید غلط دویی من ذهنی را می سوزاند و فضای درون را گشوده و شرح صدر را به تو عنایت.

پیاموز از پیامبر کیمیایی
که هر چت حق دهد، می ده رضایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

این دو ره آمد در روش، یا صبر یا شکر نعم
بی شمع روی تو نتان دیدن مرین دو راه را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

پرده‌های دیده را داروی صبر
هم بسوزد، هم بسازد شرح صدر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱

نال و شکوه نکن و نگو که:

ناله از اخوان کنم یا از زنان؟
که فکندندم چو آدم از جنان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۰۱

کار کن ای خواجه تاش و موقوف جذبه نباش. خدمت کن و خدمت‌رسانی را شعار و سرلوحه کارهایت قرار بده تا گرهی از مشکلاتت باز کنی و مشکل‌گشای گره دیگران باشی و بتوانی شاه و خداوند را هم در زندگی و در دل و درونت، و هم در زندگی و در دل و درون دیگران زنده گردانی، و در مسیر زندگی فتح باب باشی. و چرا هر رویداد و هر اتفاقی را ضیف نو و مهمان نمی‌دانی؟ و مگو که در گردنم ماند، که بی‌بهره می‌شوی و بی‌نصیب. پیغامش را دریافت کن.

و چرا مانند موسی پاب صغیر تسلیم و فضاگشایی را در زندگی‌ات نمی‌سازی؟ گردن‌کشی و سرکشی من‌ذهنی را کنار بگذار و چون مردگان تسلیم شو و چشمانت را بر روی هر همانیدگی ببند تا خودت را در آن شهر کهن و قدیمی عهد‌الست بینی و بله‌گویان اتفاق لحظه زندگی‌ات باشی.

کنون پندار مُردَم آشتی کن
 که در تسلیم ما چون مردگانیم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۳۵

تو ببند آن چشم و، خود تسلیم کن
خویش را بینی در آن شهر کهن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۱۳

چرا به سوت زنان و کارافزایان توجه می کنی؟ تا این جهان بوده است و این گره زمین از این جور افراد وجود دارد.

گفت مادر: تا جهان بوده است از این
کارافزایان بدند اندر زمین
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۸

هین تو کار خویش کن ای ارجمند
زود، کایشان ریش خود بر می کنند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۹

چرا فرهنگ نو و جدید مُردن به من ذهنی را سرلوحهٔ زندگی شخصی و زندگی خانوادگی و اجتماعی ات قرار نمی‌دهی؟
چرا نمی‌خواهی که با کلاس و با فرهنگ باشی؟ آن هم از نوع جدید و خداگونه. دست از فرهنگ‌های کهنه و آداب و رسوم گذشته بردار. بدان که تو سخت بینایی و مجهز به دانایی و هشیاری من، و بدان که تنها یک فرهنگ وجود دارد آن هم مردن به من ذهنی است.

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر
درنگیرد با خدای، ای حيله‌گر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

یکی فرهنگ دیگر، نو، برآر ای اصل دانایی
بین تو چاره‌پی از نو، که الحق سخت بینایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۶۲

چرا از دست و پا زدن‌های الکی دست بر نمی‌داری؟ جهدهای بی‌توفیق و جهد فرعونی انجام مده، تفتیق می‌کنم و پاره.

جهد فرعونى، چو بى توفيق بود
هرچه او مى دوخت، آن تفتیق بود
-مولوى، مثنوى، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

خداوندا، یاری اندر کس نمى بینم یاران را چه شد؟ کجایند؟ و چرا دیگر از آنها یاری نمى گیرم؟ این من های
ذهنى همراه با رنگ و لعاب هایشان نمى توانند مرا یاری رسانند.
خداوندا، خودت مرا یاری کن و حمایت و هدایت و عنایت، و چنان قدرتى به من عطا فرما که لحظه ای از تو دور
نگردم. و اگر به کسی یا چیزی بنگرم، مقصود و بهانه و هدفم تو باشی، نه چیز دیگری و نه کس دیگری.
لحظه ای توجه زنده ات را از من دریغ مدار.

بگردان ساقیا آن جام دیگر
بده جان مرا آرام دیگر
-مولوى، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۴۵

پس بنابراین:

از مقامات تَبَّثَل تا فنا
پایه پایه تا ملاقات خدا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۳۵

و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی ست
چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پرانرژی و سالم بمانید.
خیلی ممنون، خدا نگه‌دار شما.
-زهرا سلامتی از زاهدان. 🙏



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید